

## حقیقت ایمان در منظر امامان معصوم «علیهم السلام» و عرفا باسمه تعالی

بحث در تمایز بین «تفکر دینی» و «بصیرت دینی» و یا «ایمان» است. مقایسه‌ای است که به زبانی دیگر می‌توان گفت بین فلسفه تحلیلی یا انتزاعی با فیلسوفان وجودی در میان است، حال چه فلسفه وجودی به قرائت ملاصدرا و چه به قرائت هایدگر، از آن جهت که فلسفه وجودی با هر قرائتی که باشد بیش از هر نحله فلسفی دیگر با دیانت عجین است. با توجه به این امر و با نظر به جایگاه ایمان در آیات و روایات و سخنان عرفا به‌خصوص جناب مولوی، اندیشیدن به نکات زیر پیشنهاد می‌شود:

1- با نظر به «هستی» و عبور از مطلق انگاشتن عقل، می‌توان گفت: موضوعاتی مانند تعهد و تکلیف و آزادی و وفا رابطه‌ای تنگاتنگ با دین و ایمان دارند، به طوری که هیچ فیلسوف وجودی را نمی‌توان یافت که بی‌تفاوت از کنار دین به عنوان ایمان نسبت به حقایق، گذشته باشد و اساساً فلسفه وجودی بیشتر یک شیوه تفکر و حضور است تا مجموعه‌ای منسجم و نظام‌مند از آراء که علم کلام متکفل آن است که البته در جای خود لازم است، هرچند نباید در آن مفاهیم متوقف شد و از رابطه قلبی با آن حقایق غفلت کرد به همان معنایی که قرآن می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...» (حجرات/14) در اینجا قرآن متذکر می‌شود پذیرفتن آنچه انبیای الهی از آن خبر می‌دهند، کافی نیست و باید رابطه‌ای ایمانی و حضوری با آن حقایق برقرار کرد که آن نسبت خاصی با آن حقایق غیر از نسبتی است که عقل با آن حقایق برقرار می‌کند.

2- فلسفه وجودی، عقل و عواطف و اراده را فعالیت‌هایی می‌داند که ما در نوعی تجربه حضوری در دل ایمان درک می‌کنیم و از این جهت نمی‌توان آن‌ها را به طور قاطع از یکدیگر متمایز کرد. به همان معنای «النَّفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلُّ الْقَوَى» که نفس در مقام وحدت خود جامع همه قوا می‌باشد.

3- در اندیشه دینی برآمده از نگاه هستی‌شناسانه و اصالت‌دادن به «وجود»، تجربه‌ای که انسان را به باریک‌بینی‌ها و بصیرت‌های فلسفی و دینی رهنمون می‌کند، تجربه‌ای ناگهانی، نامتعارف و متمایز از کل حیات آدمی نیست. زیرا آن تجربیات، همان تداوم حیات متعارف آدمی است و در بسیاری از مواقع، تدبیری طولانی، آدمی را به چنان تجربه‌هایی درونی که همان «ایمان» است، هدایت می‌کند و آن ایمان، خودآگاهی خاصی است که نتیجه کشف مشارکت در وجود از یک طرف و مشارکت در درون خود از طرف دیگر می‌باشد. جناب مولوی در رابطه با غفلت‌های فلسفه انتزاعی نکته ظریفی را به میان می‌آورد که می‌توان گفت همان نکته‌ای است که فلسفه وجودی نیز مد نظر دارد، آنجایی که می‌گوید:

عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ

فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ

صدرشان در وقت دعوی همچو شرق صبرشان در

وقت تقوی همچو برق

زیرا در نگاه انتزاعی به حقایق قدسی، رابطه وجودی بین انسان با آن حقایق پیش نمی‌آید تا انسان در نسبت با آن حقایق به خود معنا ببخشد.

4- رابطه بین حضور وجودی نزد خود و رعایت اخلاق امر مهمی است تا آنجایی که مولوی رعایت آن اخلاق را بستر تحقق نبوت پیامبران که همان

ایمان حقیقی است به حساب آورده، آنجایی که می‌گوید:

گوسفندی از کلیم الله گریخت  
موسی آبله شد، نعل ریخت  
گوسفند از ماندگی شد سست و ماند  
کلیم الله گرد از وی فشاند  
کف همی مالید بر پشت و سرش  
می‌نواخت از مهر همچون مادرش  
نیم ذره تیرگی و خشم نی  
و رحم و آب چشم نی  
با ملائک گفت یزدان آن زمان  
نبوت را همی زیبد فلان

5- در حضوری که با فلسفه وجودی پیش می‌آید، «وجود» با بیکرانگی ولی بی‌رنگی‌اش مدّ نظر می‌آید، «جدّ و جهد» در آن حضور و یا ایمان نقش مهمی دارند، هرچند منجر به شوقی مبهم می‌گردد که البته در ادامه آن جدّ و جهد، می‌تواند معنادارتر شود ولی نه به صورتی که با عقل انتزاعی می‌توانیم با باورهای خود به صورتی جزمی به‌سر ببریم.

مولانا در دفتر دوم مثنوی، حکایت شخصی را می‌آورد که شتری گم کرده است و با جدّ و جهد فراوان، پُرس پرسان از نشانه‌های شتر از این و آن، در جستجوی گمشده خویش برمی‌آید. شخص دیگری که شتری گم گشته ندارد، با مشاهده شور و تکاپوی شخص شتر گم کرده، به گونه‌ای مبهم پی می‌برد که این تکاپو بیهوده نیست. پس به دنبال او روان می‌شود و سرانجام این شخص هم شتر گم شده‌اش را که همان «ایمان» بود، می‌یابد به آن معنا که کدام انسانی است که چنین شتر گم‌گشته‌ای نداشته باشد؟ آن شخصی که به ظاهر شتری گم نکرده بود، در جدّ

و جهدِ آن‌کس که شترش گم شده بود؛ شتر گم گشته خود را می‌بیند و این بار با جدّ و جهدی بیشتر به دنبال آن رهسپار می‌شود:

بوی برد از جدّ و گرمی‌های او  
گزافه نیست این هیهای او  
اندر این اشتر نبودش حق، ولی  
گم کرده است او هم، بلی  
خطاب به آن شخص که از ابتدا واقعاً شتری گم کرده بود. می‌گوید:

مر تو را صدقِ تو طالب کرده بود  
مرا جدّ و طلب صدقی گشود  
صدق تو آورد در جستن تو را  
آورد در صدقی مرا

به همان معنایی که حضرت سجاد «علیه السلام» در دعای «ابوحمزه» که دعای تمرین حضور در ایمان است، به جای تکیه بر اعمال خود برای نجات از عقوبت الهی، به فضل الهی امیدوارند و عرضه می‌دارند: «لَسْتُ أَتَكِلُ فِي النِّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ يَفْضَلُكَ عَلَيْنَا...»؛ عامل نجات من از عقاب تو تکیه بر اعمالم نیست، بلکه امیدواری به فضل الهی است که تو بر ما داری. این همان توجه به صدق راهی است که رسول خدا «صلوات الله علیه و آله» مقابل آن حضرت گشودند و با نظر به صدق آن راه، حضرت سجاد «علیه السلام» در دعای ابوحمزه در آن راه گام می‌زنند به همان معنای حاضرشدن در ایمان و تجربه آن حضور که با تکیه بر اعمال ما نمی‌ماند ولی با نظر به فضل حضرت حق می‌توانیم حضور آن «ایمان» را تجربه کنیم.

6- آنچه رویهم‌رفته ما در حیات هر روزانه با آن به‌سر می‌بریم، ادراکات و تجارب معنوی ناب نیست که موجد یقینی کامل در ما گردد و سپس این

یقین تامّ، برای همیشه سجیه‌ای اخلاقی در ما بیافریند. بلکه بیشتر ما انسان‌ها با تجارب و ادراکاتی به‌سر می‌بریم که خالی از نوعی تردیدها نیست، هرچند از نظر عقلی نسبت به جایگاه آن ادراکات و باورها هیچ‌گونه انکاری نداریم ولی با این‌همه بالاخره این تجارب موجب یقینی کامل نمی‌شود، بلکه حداکثر، برآورنده شوقی خاص هستند. در این مورد دو اصطلاح کلیدی در مثنوی وجود دارد: یکی (بو) و دیگری (برق). بو در مثنوی، در بیشتر موارد، نشانه‌ای مبهم از حقیقت است و موجب شوقی مبهم، که آدمی از طریق استشمام، می‌تواند رایحه گم‌شده خویش را احساس کند ولی آن (بو) همچون (برق) است که پایدار نیست و آدمی باید با جهد خود آن را در حیاتش استمرار بخشد. البته در زیر نور گذرای برق نمی‌توان شوق و ایمانی که پیش آمده است را نگه داشت، باید در ادامه دینداری، این بو و برق را به عطر و نوری قابل درک بدل کرد و دینداری یعنی همین استمرار بخشیدن به آن روایح آشنا و آن درخشندگی‌های برق از طریق جدّ و جهد و عمل. آدمی در عمل پاره‌ای از «هستی خود» را بدان بو و برق می‌بخشد و بدین‌گونه تداوم آنها را تجربه می‌کند. به گفته مولوی بو رهبر و قلاووزی است که آدمی را به کویی می‌کشانند:

بو قلاووز است و رهبر مر تو را می‌برد

تا خلد و کوثر مر تو را

بینی آن باشد که او بویی برد بوئ او را

جانب کویی برد

آدمی باید بوی گل را ملاک بگیرد و آن را نشانه روی گل شناسد. معیار قرار دادن بوی گل، در واقع استناد کردن به امر مبهمی است و احتمال قائل شدن

.....  
برای آن بو، در روبه‌روشدن با بوی گل منجر به پیش‌آمدن شوقی می‌شود مبهم از «ایمان» که باید حضور گل را مدّ نظر داشت و با استناد بدان از جا برجهید. این شوق مبهم و بسی اجمالی چیزی جز همان ایمان نیست. ایمانی که ویژگی قطعیت و شک زدایی استدلال عقلی را ندارد؛ ولی ما را به حضوری دعوت می‌کند بسی اصیل‌تر از باورهای انتزاعی.

7- بو با ابهام و تردید، بیشتر مرتبط است تا با وضوح و یقین عقلی. آنچه به مشام درمی‌آید، عنصری از به ظاهر نامعقول بودن را به همراه دارد، برعکس معقولیت مبتنی بر استدلال منطقی. و از این جهت می‌توان گفت معقول بودن پیام پیامبران بیشتر به مقبول بودن آن است، به همان معنایی که «تبیین، خودّ حجت است» زیرا چیزی از طریق پیامبران به میان می‌آید که جان‌ها برای آن ارزش قائل‌اند و نمی‌توانند آن را انکار کنند. آن پیام چنان مقبول دل آدمیان می‌افتد و چنان با درون آنان آشناست که هر آن کس که درون خویش را به طاق نسیان ننهاده باشد، بدان بانگ و بو از جا برمی‌جهد:

در دل هر امتی کز حق مزه است  
روى و آواز پیمبر معجزه است  
چون پیمبر از برون بانگی زند  
جان امت از درون سجده کند  
گوید این آوا ز آواها جداست  
زنده کردن کار آواز خداست

و البته اهل ایمان به دنبال این حضور که جزمیت عقل استدلالی را ندارد، روان می‌گردند. بانکی است که انسان با شنیدن آن برمی‌خیزد و در تکاپو می‌افتد:

بانگ آب من به گوش تشنگان  
همچو باران می‌رسم از آسمان  
بَرَجَه ای عاشق برآور اضطراب  
بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

اینجا است که حضرت سجاد «علیه السلام» به جای امیدواری به خود، متوجه زیبایی‌های حاضر در نزد حضرت معبود می‌شوند و عرضه می‌دارند: «أَنْتَ الْمُحْسِنُ وَ نَحْنُ الْمُسِيئُونَ فَتَجَاوِزْ يَا رَبُّ عَنْ قِيحِ مَا عِنْدَنَا بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ...»، ملاحظه می‌کنید که به نیکی و زیبایی آنچه در نزد حضرت حق است، نظر دارند و نه به آنچه در نزد خود دارند که در مقایسه با آن ایمانی که با نظر به نیکی حضرت حق به دست آورده‌اند، زشت جلوه می‌کند.

8- واقع آن است که مولانا به شدت تحت تأثیر داستان یعقوب و یوسف «علیهما السلام»، است و باز شدن چشم حضرت یعقوب «علیه السلام» در نتیجه صبر و ابرام می‌باشد تا استشمام بوی پیراهن حضرت یوسف «علیه السلام» پیش آید. مولوی رؤیت شفاف و تجربه ناب دیدار یار را در گرو پرهیز بینی از زکام و نگهداشتن بو و تشخیص بوی پیراهن حضرت یوسف «علیه السلام» از میان انبوه بوها می‌دانسته است. ما هیچ کدام حضرت یوسف نیستیم و اگر بخت یارمان باشد شاید چون حضرت یعقوب باشیم. آنچه به ما عرضه می‌شود نه بویی خالص، که انبوهی از بوهاست. یافتن بوی پیراهن یوسف و وضوح بخشیدن به آن در مقابل دیگر بوها و رهسپار شدن به دنبال بوی پیراهن یوسف «علیه السلام» با خود ماست:

بوی پیراهان یوسف کن سَنَد ز آن‌که بویش

چشم روشن می‌کند

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود؟ جوش مُل

دیدی که آنجا مُل نبود؟

.....  
این سخن‌هایی که از عقل کل است بوی آن  
گلزار و سرو و سنبل است  
بو دوای چشم باشد نور ساز شد ز  
بویی دیده یعقوب باز  
بوی بد مر دیده را تاری کند بوی  
یوسف دیده را یاری کند  
تو که یوسف نیستی، یعقوب باش همچو او  
با گریه و آشوب باش  
باری افزون کش تو این بو را به هوش  
تا سوی اصوات برد بگرفته گوش  
بو نگهدار و بپرهیز از زکام تن  
پیوش از باد و بود سردِ عام  
من به بو دانم که این قصر و سرا  
بزم جان افتاد و خاکش کیمیا  
موجب ایمان نباشد معجزات بوی  
جنسیت کند جذب صفات  
معجزات از بهر قهر دشمن است بوی  
جنسیت پی دل بردن است  
عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی  
که توان شد سوی و خش<sup>1</sup>  
نیست نور برق بهر رهبری بل که  
امر است ابر را که می‌گری  
آتشی کاوُل ز آهن می‌جهد او قدم  
بس سست بیرون می‌نهد  
دایه اش پنبه است اول لیک اخیر  
می‌رساند شعله‌ها او تا اثیر  
در پناه پنبه و کبریت‌ها  
شعله و نورش برآید برسُها  
بس ستاره آتش از آهن جهید وان دل  
سوزیده پذیرفت و کشید



و تجربه ایمانی به این صورت است که انسان به دنبال برقی که برایش پیش می‌آید روان می‌شود، مانند آنچه در شهادت شهید حاج قاسم سلیمانی پیش آمد به طوری که انسان برای ادامه راه به امری ماورای آنچه در نزد خود دارد نظر می‌کند و همراه امام سجاد «علیه السلام» عرضه می‌دارد: «إِنَّ لَنَا فِيكَ رَجَاءً عَظِيمًا عَصِيْنَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتُرَ عَلَيْنَا...» در راستای امید عظیمی که انسان نسبت به حق در خود می‌یابد، امیدوار است که گناهانش پوشیده شود. در واقع اینجا انسان امیدوار حضور و ایمانی است که پرده پوشی حضرت معبود برایش پیش آورده بدون امیدواری به خود. و اظهار می‌دارد: «اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ» خدایا به پیمان اسلام «أَتَوْسَلُّ إِلَيْكَ» به تو توسل می‌جویم، «وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ» و به حرمت قرآن «أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ» بر تو تکیه می‌کنم، «وَ بِحُبِّي النَّبِيِّ» و به محبت من نسبت به پیامبر... «أَرْجُو» امید می‌نمایم «الرُّلْفَةَ لَدَيْكَ» هم جواری نزد تو را «فَلَا تُوحِشْ» پس در عرصه وحشت نینداز، «اسْتَيْنَسَ إِيْمَانِي» انس ایمانی مرا.

9- آدمیان - که اکثر آنان حضرت یوسف نیستند و اگر بخت یارشان باشد یعقوب خواهند بود- بیشتر با او سر و کار دارند و نه با روء، و این که امیدوار برقی هستند که در افق حیاتشان می‌جهد، بر آنان است که با جهد و البته توکل، در سایه روشنی از ایمان که چون بید لرزان است، با انواع قبض و بسطها به حرکت خود ادامه دهند و تا ظهور درخشش‌های برق‌های معنوی در پرتو رعایت اخلاق جلو و جلوتر روند، بدون آن که دست از طلب و اجتهاد بردارند و گرنه گرمی ایمانی که به نحوی در آن حاضرند را نمی‌توانند در ادامه داشته باشند و

شدت بخشند. مهم آن است که متوجه مسیر حضور ایمان باشیم که مسیری است غیر از مسیر عقل انتزاعی که انسان را به نوعی غرور می‌کشانند.

اجتهاد گرم ناکرده که تا

دل شود صاف و ببیند ماجرا

عقل جزو از کل، گویا نیستی

گر تقاضا بر تقاضا نیستی

از آن جهت که عقل آدمی از عقل کل که عقل خداوند است گویا نیست تا اسرار را بیان کند، اگر تقاضایی بعد از تقاضا در میان نباشد که همان حضور در وجود است با نظر به شدت یافتن آن، انسان با محفوظات تنها می‌ماند و به افقی که ایمان می‌گشاید، نظر نمی‌کند.

10- در موضوع اُنس با خداوند و با انوار او باید متوجه باشیم آن‌که در ذات خدا تفکر می‌کند، در حقیقت نه به ذات خداوند، که به پندار و وهم خود می‌اندیشد؛ به پندار و وهمی که از خداوند دارد. مولوی در این رابطه می‌گوید:

زین وصیت کرد ما را مصطفی

بحث کم جوید در ذات خدا

در آن‌که در ذاتش تفکر کردنی است

حقیقت آن نظر در ذات نیست

صد هست آن پندار او، زیرا به راه

هزاران پرده آمد تا اله

پس پیمبر دفع کرد این وهم از او

تا نباشد در غلط سوداپز او

این به همان معنا است که ما عملاً به نام تفکر در ذات، به مفهوم ذات مشغول هستیم، بدون مواجهه با خدای حیّ علیم قیوم. امری که با نظر به «وجود» و به اعتبار حاضر بودن وجود در میدان‌های

مختلف، موجب انس با توحید می‌شود، با همه گشودگی که «وجود» در مظاهر مختلف دارد.

11- آنچه در دینداری مدّ نظر می‌آید، حضور و شور و توجه درونی است با توحید و عبور از کثرات و نظر به بنیان گسترده هر مخلوقی، که جناب مولوی در وصف آن چنین می‌گوید:

هرکسی اندازه روشن دلی غیب را بیند  
به قدر صیقلی

هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر

آمد بر او صورت پدید

گر تو گویی کان صفا فضل خداست نیز این

توفیق صیقل زان عطاست

و البته صیقلی کردن آینه دل، موقوف ترک هواست.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی

را دست بگشاده شود

با توجه به این امر می‌توان گفت آنچه موجب دینداری در آدمیان است، بصیرت دینی است که از یک طرف با عبور از کثرت و از طرف دیگر از طریق توجه به «وجود» پیش می‌آید تا آنجایی که انسان را حضوری خاص فرا می‌گیرد و حسّ انسان، حسی ایمانی می‌شود، آن هم در انس با هر منظری مثل منظر فتح خرمشهر که انسان خداوند را با نور اسم «قادر» و «فاتح» می‌یابد.

باش تا حس‌های تو مبدل شود تا

ببینی شان و مشکل حل شود

و آن بهاران لطف شحنه کبریاست

آن خزان تهدید و تخویف خداست

و این نحوه حضور و قبض و بسط روحانی یعنی حالت بهاری روح و حالت خزان بودن اش، موجب بصیرت دینی می‌شود و البته بصیرت‌های دینی هرگز مسیر زندگی ما را به یکباره تغییر نمی‌دهند زیرا آنچه

از بصیرت‌های دینی حاصل می‌آید، آزاد از تهاجم نفس اماره نیست، از آن جهت که وسوسه‌های شیطان جزء لاینفک آن نوع ایمان است و بدین لحاظ حضرت سجاد «علیه السلام» در آن حضور ایمانی خود از خداوند تقاضا می‌کنند: «وَ اَكْفِنِي شَرَّ الشَّيْطَانِ وَ شَرَّ السُّلْطَانِ وَ سَيِّئَاتِ عَمَلِي...» مرا از شر شیطان و شر سلطان و شر اعمال بدم دور گردان. این بدان لحاظ است که ایمان همواره در معرض فروافتادن است، یا از طریق شیطان و یا از طریق اعمال خود انسان، و این به خوبی نشان می‌دهد که در طریق دینداری، ما عمدتاً با حضوری مواجهیم که مانع کار شیطان نیست تا گمان کنیم باید نگران حفظ آن ایمان نباشیم. باید متوجه باشیم این افتان و خیزان‌ها عین دینداری است. (گه چنین بنماید و گه ضد این/ جز که حیرانی نباشد کار دین) و حضرت یار این آشفستگی را دوست می‌دارد (دوست دارد یار این آشفستگی). این‌جا است که نیاز به الطاف الهی اوج می‌گیرد و حضرت سجاد «علیه السلام» با نظر به فضل و حلم حضرت محبوب تقاضا می‌کنند: «أَنْتَ إِلَهِي أَوْسَعُ فَضْلاً وَأَعْظَمُ حِلْماً مِنْ أَنْ تُقَايَسَنِي بِفِعْلِي وَخَطِيئَتِي فَالْعَفْوُ الْعَفْوُ...». و یا عرضه می‌دارند: «اللَّهُمَّ ثُبِّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ...» خداوندا! توجهی به من بکن تا آن‌که معصیت تو نکنم. همان‌طور که مولوی می‌گوید:

کز تناقض‌های دل پشتم شکست بر سرم

جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی است دست

تو در شکر بخشی آیتی است

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار

گاه تناقض، گاه ناز و گاه نیاز

سودای حقیقت، گاه مجاز

آدمی تا در این دنیا است و در قالب تن است  
با احوالاتی که به آن قبض و بسط گفته می‌شود،  
مرتبط است و این احوالات در جای خود نوعی سلوک  
و مجاهده است. به گفته مولانا:

پس مجاهد را زمانی بسط دل یک زمانی

قبض و درد و غش و غل

زان‌که این آب و گلی کابدان ماست

منکر و دزد ضیای جان‌هاست

12- اصولاً این تقلب احوال دل و متلاطم بودن بحر  
جان، لازمه ایمان است و در همین رابطه حضرت  
سجاد «علیه السلام» عرضه می‌دارند: خداوندا! هرگاه با  
خود گفتم دیگر آماده حضور شدم؛ «عَرَضْتُ لِي بَلِيَّةٌ

أَزَالَتْ قَدَمِي...» پیش‌آمدی رخ می‌دهد که گام‌هایم  
را می‌لغزاند. و این حکایت ایمان حقیقی است و  
موجب نوعی بصیرت دینی می‌شود به همان معنایی که  
مولوی در وصف آن می‌گوید:

ساعتی گرگی درآید در بشر ساعتی

یوسف رخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از

ره پنهان صلاح و کینه‌ها

ساعتی کافر کند صدیق را

ساعتی زاهد کند زندیق را

می‌درد، می‌دوزد، این خیاط کو؟ می‌دمد،

می‌سوزد، این نفاط<sup>2</sup> کو؟

ما شکاریم، این چنین دامی که راست؟

گویی چوگانیم، چوگانی کجاست؟

<sup>2</sup>- نفاط: نفت انداز. آن که شیشه‌های مشتعل نفت را به سوی دشمن افکند

.....  
آنچه پیدا، عاجز و بسته و زبون  
و آنچه ناپیدا، چنان تند و حرون  
و ایمان به غیب که حقیقت ایمان است در این  
نوع تجربه‌ها پیش می‌آید، ایمانی که منجر می‌شود  
تا حضرت سجاد «علیه السلام» عرضه بدارند: «فَوَا سَوَاتَا  
عَلَى مَا أَحْصَى كِتَابُكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْ لَأ مَا أَرْجُو  
مِنْ كَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ نَهَيْكَ إِيَّايَ عَنِ الْقُنُوطِ  
لَقَنْطُتُ عِنْدَ مَا أَتَذَكَّرُهَا...» پس وای به رسوائیم  
در آن هنگام که کتاب تو تمام اعمال را به  
شمار آورده که اگر امیدم به کرم و رحمت بی  
انتهایت نبود و نهی تو از نومی‌دی گنه‌کاران،  
وقتی که متذکر اعمال زشت خود می‌شدم به کلی  
ناامید می‌گردیدم.

13- در رابطه با ایمان به خدایی که او همواره  
حاضر است هرچند ما در نسبت با او در قبض و بسط  
قرار می‌گیریم و همین قبض و بسطها موجب بصیرت  
دینی می‌گردد. مولوی متذکر می‌شود:

گر تو را  
بس‌گرفتی یار و همراهان زفت  
پرسم که کو؟ گویی که رفت  
یار نیکت رفت بر چرخ برین  
رفت در قعر زمین  
تو بماندی در میانه آنچنان  
بی  
مدد، چون آتشی از کاروان  
دامن او گیر ای یار دلیر  
کو منزه  
باشد از بالا و زیر  
نه چو عیسی سوی گردون بر شود  
قارن در زمین اندر رود  
چون  
با تو باشد در مکان و بی‌مکان  
بمانی از سرا و از دکان  
اینکه انسان در قبض‌هایی که برایش پیش می‌آید  
احساس می‌کند در نسبت با خدا هیچ چیزی در دست

ندارد، امری است که آن را در سخن امامان معصوم که در بالاترین حضور از نظر ایمان می‌باشد، ملاحظه می‌کنیم، آنجایی که حضرت سجاد «علیه السلام» در دعای «ابو حمزه» عرضه می‌دارند: «وَإِلَى مِنَ الْفِرَارِ مِنَ الدُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي»، «به سوی چه کسی از گناهانم بگریزم آن‌گاه که مرگم برسد؟! و این حالت دلالت بر موقعیت ایمان آدمی در هستی دارد، احساساتی کاملاً متعارف و انسانی، برای انسانی که حضور ایمانی خود را تجربه می‌کند تا بصیرت‌هایی راهگشا و رازگشا برای درک حقیقت در اختیار او قرار گیرد، حقیقتی که بالاخره در همین حضور ایمانی همچون ندایی است که موجب فراخی و گشادگی و گرمی و روشنی جان انسان می‌شود و انسان به خوبی متوجه می‌گردد چه اندازه نقش ایمان در تعالی او مؤثر است. مولوی آن ندا را این‌طور وصف می‌کند:

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا

می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ

گرگی دان که او مردم درد

کار مردان روشنی و گرمی است

کار دونان

حیله و بی‌شرمی است

حضرت سجاد «علیه السلام» در گرمی حضوری که در ایمان خود احساس می‌کنند، با توجه به آن ایمان همچنان عرضه می‌دارند: «فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَ خَالَفْتُكَ بِجَهْدِي، فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي...» با کوشش نافرمانی ات کردم و به مخالفت برخاستم، اکنون چه کسی مرا از عذابت نجات می‌دهد؟ ملاحظه می‌کنید که چگونه آن حضرت متوجه نقش ایمان خود هستند که چگونه نجات‌بخش است.

14- مهم شور و شوقی است که آدمی نسبت به متعلق ایمان خود در خود احساس می‌کند، زیرا دینداری در واقع قراردادان هر روزانه خود در موقعیت‌هایی است که در انسان موجب حضوری اصیل می‌شود، حضور و احساسی که انسان در خود وسعت و گشایشی و تعلقی نسبت به خداوند می‌یابد و به آدمی بصیرت ایمانی می‌بخشد. تعلقی که رهنمون به ایمان می‌شود و عرضه می‌دارد: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ...» از طریق حضور خودت بود که به تو معرفت پیدا کردم و خودت راهنمای من به سوی خودت شدی. مهم آن است که انسان این بصیرت و ایمان را که به ظهور آمده، فهم کند و آن را نگه دارد از آن جهت که به گفته مولوی:

نو گیاهی هر دم از سودای تو می‌دمد  
در مسجد اقصای تو

تو سلیمان وار داد او بده  
بر از وی، پای رد بر وی منه  
پی

15- اگر آدمی همچنان خود را در آن موقعیت‌های ایمانی با همان قبض و بسط‌هایی که پیش می‌آید، نگه دارد آن بصیرت‌ها پی در پی رخ می‌دهند و سالک را بیش از پیش در فضای ایمانی قرار می‌دهد، ایمانی از جنس ایمانی که حضرت سجاد «علیه السلام» این‌طور از آن در خود احساس می‌کنند که: «الهي لَوْ قَرَنْتَنِي بِالْأَصْفَادِ وَمَنْعْتَنِي سَيْبَكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ وَدَلَلْتَ عَلَيَّ فُضَايِحِي عُيُونُ الْعِبَادِ وَأَمَرْتَ بِي إِلَيَّ النَّارِ وَحَلَّتْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَمَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ» خدایا، اگر مرا با زنجیرها ببندی، و عطایت را از میان همه خلق از من منع کنی، و دیدگان بندگان را بر رسوایی‌هایم بگشایی، و فرمان دهی که مرا به آتش دوزخ کشند و میان من و نیکان جدایی افکنی،



امیدم را از تو نخواهم برید، و آرزویم را از عفو تو باز نخواهم گرداند. زیرا در ایمانی حاضرند که حاصل حضور خودشان است نزد خود، ایمانی که در مورد آن می‌توان گفت:

دیر آمدی ای نگار سر مست

زودت ندهیم

دامن از دست

چه اندازه از رُخ برتافتن‌هایش خونِ دل خوردیم. ایمانی که انسان را از «حال» به «مقام» سوق می‌دهد و فضل او را به ظهور می‌آورد. در همین رابطه همراه با حضرت سجاد «علیه السلام» خطاب به حضرت محبوب که منشأ ایمان است می‌توان گفت: «فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيْنَا وَعَلَى الْمُذْنِبِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ...» تو به جهت فضل گسترده‌ای که داری، اهل جود و بخشش بر ما و بر گناه‌کاران می‌باشی. گناه‌کارانی که خودشان برای خودشان مسئله شده‌اند، به آن معنا که نمی‌دانند در چه ایمانی حاضرند ولی با این‌همه در خطاب به حضرت محبوب عرضه می‌دارند: «تَتَحَبَّبُ إِلَيْنَا بِالنَّعْمِ وَ تُعَارِضُكَ بِالذُّنُوبِ، خَيْرُكَ إِلَيْنَا نَازِلٌ، وَ شَرُّنَا إِلَيْكَ صَاعِدٌ...» تو با نعمت‌ها به ما مهر می‌ورزی و ما با گناهان با تو مقابله می‌کنیم. و در دل این حضور اظهار می‌دارند: «فَرَّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ...» بین گناه من و گناهی که مانع طاعت تو می‌شود، جدایی افکن. ایمانی که متوجه حضور گناه به هر معنایی که گمان کنیم هست، ایمانی که گناه را حاضر می‌یابد و چون بید بر سر آن می‌لرزد، زیرا این قصه ایمان است که چون بید بر سر آن باید لرزید و نه به صرف اطلاعات و یا مفهومات و باورهایی که نسبت به حقایق داریم، خود را دین‌دار بدانیم.

16- با توجه به آنچه گفته شد می‌فهمیم چرا جناب حافظ در ابتدای دیوان خود، آن غزل مشهور را آورد که در مطلع آن خبر می‌دهد:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرُّ كَأْسًا وَ نَاوِلُهَا  
آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

و در توصیف آن حضور در بیت بعدی می‌گوید:

به بویِ نافه‌ای کاخر صبا زان طَرّه بگشاید  
ز تاب

جَعِدِ مِشْكِينِش چِه خون افتاد در دلها

در انتظار نجات قدسی که پیش آمده، باز با پیش‌آمدی جدید ما می‌مانیم و خون دل‌هایی که حاصل رُخ‌برتابتن او است. مهم آن است که همه این احوالات را قصه ایمان و تمرین حضور در ایمان بدانیم. آن‌طور که مولای ما در دعای کمیل و یا حضرت سجاد «علیه السلام» در مناجات ابوحمزه به عنوان تمرین ایمان به میان آوردند تا به معنای ایمان بعد از ایمان را که خداوند در کلام خود متذکر آن می‌شوند، متوجه گردیم. آن‌جایی که می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ...» (نساء، 136) هان  
ای اهل ایمان، ای شمایی که ایمان را تجربه کرده‌اید! باز باید در ایمانی دیگر حاضر شوید. و این حاکی از آن است که باید به ایمانی در ساحتی دیگر نظر کرد و باز ایمانی تازه تر.

جناب آقای قیصر امین‌پور در رابطه با ایمان تازه خود این‌طور می‌سراید

می توان با این خدا پرواز کرد / سفره دل  
را برایش باز کرد

می توان درباره ی گل حرف زد / صاف و ساده،  
مثل بلبل حرف زد

چکه چکه مثل باران راز گفت / با دو قطره،  
صد هزاران راز گفت

می توان با او صمیمی حرف زد / مثل یاران  
قدیمی حرف زد

.....  
جناب شیخ محمود شبستری در رابطه با ایمان تازه می‌فرماید

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای  
صدق و اخلاص

برو خود را ز راه خویش برگیر  
در آ ایمان ز سر گیر

به باطن نفس ما چون هست کافر  
به دین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان  
مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

بسا ایمان بود کز کفر زاید  
نه کفر است آن کز او ایمان فزاید